

هو العليم

سنخ الحکم و شخص الحکم در مفهوم قضایای
شرطیه (۱)

بررسی دیدگاه مرحوم آخوند خراسانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم -

جلسه بیستم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دیدگاه مرحوم آخوند در محطّ بحث

مفهوم قضایای شرطیه

عرض شد که مرحوم آخوند محطّ بحث را در قضایای شرطیه در آنجا قرار دادند که اصلاً قضیه محکوم به سنخ الحکم باشد، نه شخص الحکم. به عبارت دیگر اول باید فرض اطلاق در ناحیه حکم بشود، آن وقت بحث شود که آیا این اطلاق حکم، با انتفاء موضوع منتفی می شود یا نمی شود. اما در آن قضایای شخصیّه‌ای که شخص الحکم محکوم است، در این صورت دیگر معنا ندارد که اصلاً بحث را در مفهوم یا عدم مفهوم قرار بدهیم.

ایشان مثال زدند به موقوفات، وصایا، ایمان، نذور و امثال ذلک که در قضیه وقفیه یا در قضیه نذریه یا در قضیه یمینیه و یا در قضیه‌ای که وصیتی است و امثال ذلک، حکم روی شخص حکم رفته است؛ چون در وقف در این صحبت می شود که فرض کنید

مالی را برای اولاد فقیر خودش وقف می‌کند، در این صورت مشخص است که این وقف روی اولاد فقیر رفته است و قابل تسری به غیر اولاد فقیر نیست که ما بگوییم: آیا آن وقف نسبت به اولاد غیر فقیر یا سایر موارد، اطلاق دارد یا ندارد؟ بلکه خصوص اولاد فقیر، مورد برای وقف قرار گرفته است. لذا در اینجا اصلاً بحث مفهوم و عدم مفهوم جا ندارد.^۱

حاشیه مرحوم آیه‌الله حکیم بر نظر مرحوم

آخوند

مرحوم آقای حکیم در اینجا حاشیه‌ای دارند که در ذیل کلام مرحوم آخوند ذکر می‌کنند. ایشان می‌فرمایند که ما این‌گونه قضایا را به قضایای اخباریه و انشائیه تقسیم می‌کنیم. چنانچه این قضیه، قضیه اخباریه باشد، در اینجا قائل به مفهوم می‌تواند مدعی به مفهوم شود. وقتی که قضیه اخباریه‌ای به دست ما برسد، من باب مثال «وقف هذا المال یا هذا الملك لأولادی الفقراء»، در این صورت قضیه اخباریه

^۱. كفاية الأصول، ص ۱۹۸.

محتمل الاطلاق و محتمل التقييد است.

محتمل است که آن اخبار را مطلق در نظر گرفته است، یعنی خصوص اولاد فقیر را لحاظ نکرده است بلکه اولاد فقیر را از نقطه نظر اهتمام لحاظ کرده است. پس در این صورت می‌توانیم بگوییم: مفهوم نیست. و می‌توانیم بگوییم که اولاد فقیر را بشخصه لحاظ کرده و وقف را منحصر در اولاد فقیر قرار داده است که در این صورت مفهوم وجود دارد. بنابراین اگر قضیه به نحو قضیه اخباریه باشد بحث مفهوم و عدم مفهوم در اینجا می‌آید.

اما اگر قضیه انشائیّه باشد؛ فرض کنید که در مقام انشاء بگوید: من این مال را وقف کردم. پس یک وقت می‌گوید: «هذا وقف»، اما یک وقت از باب انشاء می‌گوید: «وقفْتُ یا جعلْتُ هذا وقفاً»؛ در این صورت چون مفاد معنا، مفاد هیئت است و معنای هیئی قابل برای اطلاق و تقييد نیست، از این نقطه نظر خواهی نخواهی این قضیه ما قضیه شخصیّه می‌شود و حکم در اینجا حکم شخصی می‌شود و انحصار وقف را در اولاد فقیر اثبات می‌کند. بناءً علی هذا قضیه ما از تحت ادعای مفهومی و عدم

مفهومی خارج می‌شود.^۱

نقد استاد بر حاشیه آیه‌الله حکیم

اشکال اول

اولاً آنچه که به نظر می‌رسد این است که همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم بین اخبار و انشاء هیچ‌گونه تفاوتی نیست و فقط تفاوت در وقوع و عدم وقوع است. در اخبار حکایت از وقوع انشاء می‌شود و در انشاء، ابتدای اخبار بیان می‌شود. هر جمله اخباریه‌ای که عقدی از عقود را بیان می‌کند در ابتداء یک انشاء بوده است و چون آن انشاء محقق شده است به‌عنوان حکایت از آن انشاء، جمله اخباریه می‌آورند.

اگر مفاد انشاء مفاد تقید باشد، جمله اخباریه‌ای که حکایت از انشاء می‌کند هم مقید است و اگر در مفاد انشاء قائل به اطلاق شویم، بنابراین جمله اخباریه هم مطلق خواهد بود و لذا اگر در جمله انشائیه عقد یا ایقاعی را انشاء کنیم، بعد از انشاء ما، آن انشاء تبدیل به اخبار می‌شود و ما از آن انشاء خبر

^۱. حقایق الأصول، ج ۱، ص ۴۵۶.

می‌دهیم و جمله‌ما جمله‌اخباریه می‌گردد.

اشکال دوم

اشکال دوم اینکه شما در مفاد هیئت قائل به اطلاق نیستید و عدم قول به اطلاق موجب شده است که شما در قضایای وقفیه و امثال‌ذلک، قائل به تقید و حکم شخصی شوید. این مطلب هم با بیان گذشته ما منافع شد بر اینکه متکلم در مقام انشاء می‌تواند حکمی را مطلقاً تصور کند و بعد انشاء کند و می‌تواند حکمی را مقیداً تصور کند و بعد انشاء کند، از این نقطه نظر فرقی نیست.

کما اینکه ما همین توسعه و تضییق را در نسب حروفیه و معانی حروفیه هم قائل شدیم. یک وقت متکلم در مقام بیان می‌گوید: **سرتُّ من البصرة** و اصلاً به مورد خاصی نظر ندارد، بلکه فقط این مسیر را مطلقاً بیان می‌کند نه مقیداً - البته مطلق به معنای مبهم و مجمل، نه به معنای آن اطلاق کذایی که بحشش را کردیم که اطلاق مثل عام می‌ماند - و یک وقت نه، متکلم می‌گوید: **سرتُّ من البصرة** و مورد خاص و نقطه خاص و مکان خاص و زمان خاصی را در نظر می‌گیرد که در این صورت این معنای

حرفی مقید و مشخص می‌شود.

لهذا بسته به اراده متکلم، معنای حرفی هم قابل توسعه و قابل تضییق است و هیچ فرقی بین معنای حرفی و معنای اسمی نیست، مگر در استقلال و انحاء و عدم استقلال. معنای اسمی مستقل بالاراده است و معنای حرفی مستقل بالاراده نیست بلکه منمحو و فانی در طرفین متعلق و منتسب آن می‌باشد.

تلمیذ...؟!؟

استاد: اگر مطلب مربوط به خارج باشد عرض کردیم که متکلم هر کلامی را که می‌گوید یا کلامش را به‌عنوان حکایت از خارج بیان می‌کند که در این صورت مورد، شخصی می‌شود. یا اینکه آن کلامش را مرآت و عنوان برای خارج تصور می‌کند که مطلق و کلی می‌شود.

یک وقت شما می‌گویید: «**أكرم هذا العالم**»، این **هذا العالم** جمله اسمیه است و چون به‌عنوان حکایت از یک فرد خارجی است، این یک قضیه شخصی می‌شود؛ یک وقت نه، می‌گویید: **أكرم العالم** و عالم را به‌نحو مطلق تصور می‌کنید، یعنی

یک توسعه‌ای در مصداق می‌دهید و به واسطه توسعه در مصداق دیگر قضیه شخصیّه نمی‌شود، بلکه قضیه طبیعیّه می‌شود که تمام افراد عالم در زیر چتر این قضیه طبیعیّه قرار می‌گیرند.

بناءً علیٰ هذا تصور معنای حرفی و تصور معنای اسمی هیچ دخلی به توسعه و تضییق ندارد. فقط و فقط اراده متکلم است که در آن معنا توسعه یا تضییق می‌دهد. چه فرقی می‌کند که جمله ما جمله اسمیه باشد و متکلم معنای اسمی را اراده کرده باشد یا معنای حرفی را؟ هیچ فرقی نمی‌کند.

همان‌طوری که اگر من بگویم: «الابتدائية تُطلق على اماكن كثيرة و على نقاط كثيرة و على ازمنة كثيرة» اگر خود ابتدائیت به این نحو است از آن طرف هم می‌توانم بگویم: «سیرت من البصرة تُطلق على اماكن كثيرة و على نقاط كثيرة و على ازمنة كثيرة». و یا بگویم: «سیرت من البصرة من هذا النقطة، سیرت من البصرة من هذه النقطة و سیرت من البصرة فی هذه الزمان و فی هذا الزمان»

تلمیذ: ...؟

استاد: اگر من به شما بگویم: ابتدائیت حرکت من از بصره از ساعت چهار شروع شد، آیا شما می‌توانید از این جمله که این ابتدائیت از ساعت

چهار است استفاده ابهام کنید و بگویید که از نقطه نظر نقاط مطلق است یا نه؟

تلمیذ: نمی‌توانیم.

استاد: چرا نمی‌توانید؟!

تلمیذ: معنای حرفی است.

استاد: من معنای حرفی نگفتم، ابتدائیت گفتم.

اگر من باب‌مثال گفتم ابتدائیت من از فلان میدان

بصره است دروغ گفتم؟! اگر بعداً گفتم ابتدائیت من

از فلان گوشه بصره است دروغ گفتم؟!

تلمیذ: شما دارید خبر می‌دهید.

استاد: نه، قبل از اینکه خبر بدهیم. آیا شما قبل

از اینکه متکلم در مقام تشخیص موضوع بیاید، نسبت

به نقاط بصره یک حکم کلی را استفاده نمی‌کنید؟

تلمیذ: بله از باب ابهام می‌شود حکم کلی استفاده کرد.

استاد: تمام شد. آیا این ابتدائیت بر تک‌تک این

نقاط دلالت می‌کند یا نمی‌کند؟

تلمیذ: از این نظر بله؛ ولی دیگر اطلاق به معنای عام نیست.

استاد: تمام شد. ما بحث عام نمی‌کنیم، ما بحث

ابهام می‌کنیم نه بحث عام. یک وقت بحث، بحث

اطلاق است، آن اطلاق مثل عام می‌ماند و یک وقت

در مقام ابهام هستیم. ما می‌گوییم: این ابهامی که

آقایان به آن می‌گویند اطلاق، آیا فقط اختصاص به

معنای مستقل اسمی دارد یا در معنای حرفی هم

می آید؟ ما می گوییم: در معنای حرفی هم می آید و بسته به اراده متکلم است.

متکلم در مقام ثبوت خواهی نخواهی از یک نقطه و یک زمان، با یک لباس کذا، با یک کفش کذا حرکت کرده است. در مقام ثبوت این را می دانیم؛ متکلم ده نفر که نیست یک نفر است. آن یک نفر یک تحیّز دارد، آن یک نفر مشمول یک زمان است، حرکتش مشمول یک زمان است و امثال ذلک.

صحبت ما در این است که در مقام اثبات، آیا این اثبات با ثبوت تطابق دارد یا ندارد؟ ما می گوییم: تطابق ندارد. چه موقع تطابق دارد؟ وقتی که من بگویم: من حرکت کردم از فلان میدان بصره، از وسط آن میدان، از کنار آن میدان، از این نقطه خاص. چون در خود میدان هم گوشه میدان داریم، وسط میدان داریم، سمت شمال میدان داریم، سمت جنوب میدان داریم. خود آن میدان هم فرض کنید به اندازه پنج هزار نفر جا دارد و ما به اندازه هر کدام از اینها نقطه خاص داریم.

لذا مرحوم آخوند که در اول کفایه در بحث معنای حرفی می گویند: دلالت در خود معنای جزئی

حرفی هم عام و کلی است، منظورشان همین است که خود آن معنای حرفی که می‌گوییم: «سرت من البصرة»، ممکن است از اینجای بصره باشد و ممکن است بیست سانت از بغلش باشد، یعنی خود آن نقطه‌گذاری هم باز قابل توسعه است.^۱

حالا اگر من جمله را این‌طور گفتم که من سر ساعت چهار و بیست دقیقه و بیست و پنج ثانیه از فلان نقطه خاص از بصره با این لباس با این کفش با این خصوصیات حرکت کردم، این می‌شود اثبات منطبق با ثبوت. اما اگر من بگویم: حرکت کردم از بصره تا کوفه و نه زمان را مشخص کردم، نه مکان را مشخص کردم، نه کیفیت خودم را و هیچ چیز را مشخص نکردم، این مقام اثبات دلالت بر ثبوت ندارد. چون این اثبات قابل توسعه برای تمام بصره است و نه تنها این میدان، بلکه تمام بصره را شامل می‌شود. «سرت من البصرة من الساحة الفلانیة،

سرت من البصرة من الشارع الفلانی، سرت من البصرة من الزقة الفلانیة، سرت من البصرة من

^۱. کفایة الأصول، ص ۱۱.

الدار الفلانية» شارع و ساحة و كوچه و دار و زمان

و... تمام اینها را می توانم از باب اثبات با سرت من

البصرة بیان کنم؛ کجای این تضییق است؟! کجای

این تقیید است؟!!

تلمیذ: تبادر می کنیم از آخرین نقطه بصره.

استاد: خیر، کجای آن تبادر است؟! چه تبادری

است؟! چه کسی می گوید؟! وقتی می گویم: من از

بصره راه افتادم رفتم کوفه، یعنی از خانه راه افتادم

نه اینکه از آخرین نقطه. آیا وقتی می گویم: من از

طهران آمدم قم یعنی از کنار دروازه طهران آمدم قم؟!!

خیر، یعنی خانه ام در طهران است و از طهران حرکت

کردم، یعنی طهران محل برای ابتدای حرکت من

است. بالا و پایین و شمال و جنوب و شرق و غرب

طهران، همه اینها برای من طهران است. آیا اگر کسی

از طهران پارس راه بیفتد بیاید قم، نمی گویند از

طهران راه افتاد، آمد قم؟! حالا اگر کسی از میدان

شوش حرکت کند باز می گویند: از طهران آمد قم.

حالا یکی از میدان آزادی حرکت کند باز می گویند:

از طهران آمد قم. تمام اینها اسم شان طهران است و

اینها نقاط مختلف طهران است، آیا این دلالت اطلاق

ندارد؟! شما بهتر از این چه می خواهید؟!!

تلمیذ: این اطلاق است که قابل تقیید است شما فرمودید...؟

استاد: نه، آن اطلاق که من عرض کردم قابل

تقیید است، اطلاق ابهامی است. البته اطلاق به معنای

عام هم قابل تقیید است و فرق نمی کند. ولی این

اطلاق ابهامی، اطلاقش از باب عدم قید است و آن،

اطلاقش از باب دلیل قرینه است و اینها دوتاست.

یک وقت چون ما قرینه نداریم، انتزاع اطلاق

می کنیم که این همان ابهام است و اگر قرینه بیاید

مشخص می شود. اینکه می گوید: من حرکت کردم

از طهران، در اینجا مقام، مقام ابهام است. من در واقع

یک نفر هستم و از صد جای طهران که نمی توانم راه

بیفتم. بالأخره از یک جا راه می افتم و شما این را

می دانید. پس شما قطعاً می دانید این اطلاق در اینجا

به معنای ابهام است. بعد از من سؤال می کنید: از

کجای طهران حرکت کردی؟ فرض کنید من

می گویم: از میدان آزادی حرکت کردم. و دیگر این

اطلاق آن ابهام را مشخص می کند.

ولی آن اطلاق که دلالت بر عموم می کند این

است که تمام افراد در تحت آن مطلق، داخل در

تحت حکم هستند. وقتی که من می‌گویم: «توضاً بماء القراح» اطلاق در اینجا اطلاق شمولی است. یعنی این‌طور نیست که فقط یک مورد خاص مورد نظر من باشد؛ آب حوض باشد «توضاً بماء القراح» شاملش می‌شود، آب بئر باشد توضاً شاملش می‌شود، آب انهار باشد توضاً شاملش می‌شود، ماء المطر باشد توضاً شاملش می‌شود.

آن اطلاق، اطلاق شمولی است. یعنی تک‌تک این موارد در آن واحد می‌تواند مشمول برای حکم باشند. ولی آنجا در آن واحد نمی‌تواند صد جای طهران مشمول برای حکم باشد و فقط یک جا مشمول حکم است، منتها آن یک جا به‌نحو بدلی است یعنی هم می‌تواند اینجا باشد، هم می‌تواند آنجا باشد و می‌تواند هرجایی باشد. متکلم با قرینه یکی از این موارد را ثابت می‌کند و بقیه را نفی می‌کند.

در اطلاق شمولی فرض کنید وقتی که شما با آب بئر وضو گرفتید، این‌گونه نیست که فقط این آب بئر وضو را ثابت می‌کند و دلیل **تَوْضًا بِمَاءِ الْبَيْرِ** بقیه ماءها را نفی می‌کند، بلکه در عین اینکه شما از آب بئر وضو می‌گیرید در همان حال از آب انهار هم

می‌توانید وضو بگیرید، در همان حال از آبِ مطر هم می‌توانید وضو بگیرید و از آبِ بحار هم می‌توانید وضو بگیرید، در همان آن واحد.

من باب‌مثال وقتی که مولا می‌گوید: «اِشتر

العنب» و مطلق بیان می‌کند، اگر ما بفهمیم که مطلق

است، شما در همان حال که انگورِ عسگری خریدی

در همان حال می‌توانی نصفش را انگور شانی

بخری، در همان حال می‌توانی نصفش را انگور

ریش‌بابا بخری، در همان حال می‌توانی نصفش را

انگور پخمی بخری. «در همان حال» یعنی نه‌اینکه

منظور مولا فقط یک نوع انگور است و وقتی که یک

نوع انگور خریدی بقیهٔ موارد منتفی می‌شود.

اطلاق معنای حرفی در مقام اثبات، شمولی است

یا ابهامی؟

بناءً علی‌هذا آیا اطلاق معنای حرفی در مقام

اثبات، شمولی است یا ابهامی؟ می‌شود ابهامی.

بنابراین در اینجا معنای حرفی با معنای اسمی چه

فرقی کرد؟! پس دیگر معنای هیئت و معنای نسبتی

که در قضیه هست و معنای حرفی، تمام اینها اطلاق

ابهامی می‌شوند.

البته عرض کردم که با نبودن قرینه ما از اینها انتزاع اطلاق می‌کنیم یعنی ابهام است و ما انتزاع اطلاق می‌کنیم. و این تا مادامی برقرار است و استدامه دارد که قرینه برخلاف نیاید و اگر بیاید آن اطلاق تبدیل به ابهام می‌شود و وقتی که تبدیل به ابهام شد آن وقت باید به قدرمتیقن عملکرد مانند بحث دلالت صیغه امر بر وجوب.

همان طوری که عرض کردیم ما انتزاع اطلاق می‌کنیم اگر قرینه برخلاف نباشد اما اگر قرینه برخلاف باشد آن وقت در اینجا باید انتزاع متیقن کرد که متیقن همان وجوب است، دیگر استحباب و... نیست. بنابراین کلام مرحوم آقای حکیم هم متفی می‌شود.

اشکال استاد به دیدگاه مرحوم آخوند

حالا سراغ مرحوم آخوند می‌آییم. اینکه شما بیان کردید که در وقف و یمین و نذر و... قضیه، قضیه شخصی است، به چه دلیلی این حرف را می‌زنید؟ بله، ما می‌توانیم مطلب را به عنوان مجمل بپذیریم که اگر در قضیه‌ای ظهور عرفی یا صراحت کلامی دلالت بر حکم شخصی بکند، در اینجا چاره‌ای

نداریم که قائل به عدم مفهوم بشویم و در اینجا قضیه
مشخص است که اصلاً از بحث مفهوم بیرون
می‌رود.

ولی بحث ما در آنجایی است که محمول ما و
حکم ما قابل برای اطلاق است. وقتی که قابل برای
اطلاق شد آیا صرف وقف و صرف نذر و صرف
یمین و امثال ذلک می‌تواند این اطلاق را مقید بکند یا
نمی‌تواند؟ **ما الفرق بین الوقف و بین الشرط** که
مجئ زید باشد در قضیه شرطیه؟

ما یک حکم داریم که وجوب اکرام است و یک
شرط داریم که مجئ زید است. می‌گوییم: مجئ زید
شرط برای وجوب اکرام است. و ما عیناً همین
مطلب را در باب وقف و امثال ذلک می‌گوییم. ما از
باب کلام مرحوم آقای حکیم وارد نمی‌شویم که
قضیه را اخباریه یا انشائیه گرفتند، ما اصلاً به خود
قضیه کار داریم.

وقف سبب است برای انتقال این مال به موقوفه
علیه. واقف می‌گوید: **«وقف هذا الدار لولدی
الفقیر»**. می‌خواهیم ببینیم الآن که این وقف سبب

برای انتقال این مال یا انتقال عین یا انتقال انتفاع به
ولد فقیر است، آیا این انتقال اطلاق بردار است یا
نیست؟

دلالت قضیه بر حکم شخصی در مواردی که

شان آن اطلاق بردار نیست

و یک وقت بحث می‌کنیم که انتقال، اصلاً اطلاق
بردار نیست، من باب مثال در موردی که اصلاً شأن
قضیه اطلاق بردار نیست، فرض کنید که شخصی
هبه می‌کند - البتّه این بحث در هبه هم می‌آید و
اختصاص به وقف و... ندارد - می‌گوید: من این
کنیز را به شخص فلانی هبه کردم. این مورد قابل
تنصیف نیست که فرض کنید بگوید: من برای فلانی
و فلانی هبه کردم! معلوم است که این قابل تنصیف
نیست. در اینجا شأن قضیه دلالت بر حکم شخصی
می‌کند. اما یک وقت می‌گوید: من این مال را وقف
می‌کنم یا هبه می‌کنم برای فلان شخص؛
در این صورت ممکن است برای دو نفر یا سه نفر هبه
کند.

این دلیلی که در اینجا آمده «وهبت هذا الدار

لزید» و این هبه‌ای که در اینجا می‌آید، آیا این انتقال

قابل برای تنصیف و قابل برای اطلاق است یا نیست؟ می‌بینیم که قابل برای اطلاق است؛ چراکه می‌تواند این مال را به زید ببخشد و به غیر زید هم ببخشد؛ یا اینکه این مال به غیر از هبه هم به زید تعلق بگیرد؛ فرض کنید که بگوید: «وهبت هذا المال لزید» بعد هم یک دلیل دیگر بگوید: «بعت هذا المال لزید» این مال را به زید فروختم و امثال ذلک. در اینجا خود اصل این عقد، خود اصل این ایقاع قابل برای تقیید نیست بلکه قابل برای اطلاق است. یک وقت فرض کنید که مسئله، مسئله عتق است، مثلاً «أعتقت فلاناً» این قابل برای اطلاق نیست. عتق یک امری است که تعلق گرفته است به یک مورد خاص و این صراحت دارد که این عتق به این غلام تعلق گرفته است. غلام دیگر شامل این عتق نمی‌شود یا مورد دیگر به جای این عتق نمی‌نشیند. از باب تشخص در موضوع و از باب تشخص در حکم که عتق یک امر مشخص خارجی است قضیه، قضیه شخصی می‌شود.

عدم دلالت بر حکم شخصی در مواردی که

شان قضیه اطلاق بردار است

ولی در مورد وقف این طور نیست. ممکن است من باب مثال من بگویم: این مال را برای زید وقف کردم و بعداً بگویم: این مال را برای عمرو وقف کردم. اگر در خود اصل وقف تنصیف نباشد، قابلیت اطلاق نباشد در این صورت می توانیم بگویم که طبع قضیه دلالت بر شخصیت می کند. مثلاً فرض کنید که اگر از نظر شرعی ما دلیل داشته باشیم وقتی که این مال را به زید وقف کردی دیگر نمی توانی به غیر زید وقف کنی، در این صورت می گویم: طبع قضیه دلالت بر شخصیت می کند.

اما اگر ما از نظر شرعی دلیل نداشتیم، شما الآن می توانی بگویی: «وقف هذا المال لزید» و فردا بگویی: «وقف هذا المال لزید و عمرو» و بعد بگویی: «وقف هذا المال لزید و عمرو و بکر».

در اینجا انتقال یک انتقال اطلاق است که محذوریت ما از ناحیه شرع آمده است نه از ناحیه طبع خود قضیه. مسئله را این طور باید مطرح کرد.

لذا شما در بسیاری از موارد می بینید در عین حالی که نذر متوجه یک شیئی است ما می توانیم یک

حکم مطلق را در نظر بگیریم. یک وقت ناذر می‌گوید: من این مال مخصوص را نذر کردم؛ مثلاً نذر کردم که اگر فرزندم شفا پیدا کرد من اطعام به فقرا بدهم. این شخص که الآن می‌گوید: اگر فرزند من شفا پیدا کرد من نذر می‌کنم اطعام به فقرا بدهم، آیا این دلیل می‌شود بر اینکه اگر نذر منتفی شد و مثلاً فرزندش مُرد، اطعام به فقرا هم منتفی شود؟ آیا دلیل دیگری می‌تواند به جای نذر بنشیند که فرض کنید اگر روزه خودم را خوردم از کفاره روزه بیاید در اینجا و اطعام فقرا را ثابت کند؟ یا یک دلیل دیگری بیاید و **اطعام ستین مسکیناً** را ثابت کند؟ کجای این نذر دلالت بر قضیه شخصیه می‌کند که ایشان در اینجا گفتند؟!

یا اینکه فرض کنید اگر من مالی را برای زید وقف کردم، در صورتی که این وقف از بین رفت یا یک اشکالی در این وقف پیدا شد، آیا دلیل دیگری نمی‌تواند این انتقال را به نحو دیگری برای زید برساند؟ نه، این طور نیست.

یا در باب وصیت وقتی که وصیت به ثلث می‌کند

و وصیت می کند که این مال من برای زید است، آیا این وصیت این گونه است که به انتفاء وصیت، انتفاء این انتقال می شود یا اینکه نه، وصیت می گوید: من یکی از علل ناقله هستم؟ یکی از علل ناقله این مال برای زید وصیت است. وصیت می کند که از ثلث مال من به زید بدهید. در کجای این وصیت خوابیده است که اگر وصیت نبود پس این مال را ندهید؟! این حرف ها نیست.

بنابراین ما باید موارد را ببینیم که چه موردی هستند. در یک مورد نفس موضوع، نفس متعلق وقف، متعلق نذر و امثال ذلک بنفسه دلالت بر تشخیص آن حکم می کند. اما یک وقت نه، فرض کنید که نذر کرده **«لله علیّ این شفی ولدی اطعم الفقراء»**، اگر فرزندش شفا پیدا کرد اطعام فقرا بر او واجب می شود. آیا این یعنی اینکه اگر فرزند او شفا پیدا نکرد دیگر اطعام فقرا در مورد دیگر از وجوب می افتد؟! یعنی دیگر اطعام فقرا واجب نیست ولو به دلیل دیگر؟! ولو به کفاره روزه؟ یعنی به هیچ وجه دیگر هیچ علت دیگری به جای این نذر نخواهد نشست؟! آیا نذر چنین حالی دارد؟ نه، نذر می گوید:

این مقداری که از عهده من برمی آید این است که اگر این نذر واقع شد اطعام فقرا بر تو واجب است و اگر این نذر واقع نشد دیگر اطعام فقرا از ناحیه من واجب نیست و برو سراغ دلیل دیگر. اگر دلیل دیگر بر وجوب اطعام فقرا آمد مثل اینکه اگر روزهات را خوردی باید شصت مسکین را اطعام بدهی، در این صورت بر تو واجب خواهد شد. و اگر نه، دلیل دیگری نیامد من در این قضیه ساکت هستم و بار خودم را از دوش تو برداشتم. نذر این را می گوید، وصیت این را می گوید، وقف این را می گوید، هبه این را می گوید.

در هبه می گوید: من این مال را به زید می بخشم؛ الآن این انتقال به واسطه یک علت ناقله انجام گرفته است و آن علت ناقله هبه است. آیا هبه این را می گوید که این مال در صورت هبه به این شخص منتقل می شود و در صورت غیر هبه به هیچ وجه منتقل نمی شود؟! نه، ممکن است با بیع منتقل شود، ممکن است با حیازت منتقل شود، ممکن است اصلاً با انصراف مالک منتقل شود. مثلاً مالک از مال خود

انصراف پیدا می‌کند و آن را کنار می‌اندازد و زید می‌رود آن مال را برمی‌دارد. یعنی آیا دیگر به هیچ وجه من الوجوه علت دیگری نمی‌تواند به جای این وقف بنشیند؟! این مسئله جای بحث است.

بنابراین آنچه که از این قضایای وقف و امثال ذلک به دست می‌آید این است که اگر مورد، موردی بود که به هیچ وجه من الوجوه قبول اطلاق نمی‌کرد، در این صورت می‌گوییم که این قضیه، قضیه شخصیّه است، مثل «**إن رزقت ولداً فاختنه**» که در اینجا شرط، شرط وجود است.

اگر حکم ما فقط اختصاص به یک علت داشته باشد، یعنی این حکم فقط منوط به یک علت خاص باشد، در این صورت اگر آن علت منتفی شد خود آن حکم هم منتفی خواهد شد، مثلاً اگر زید از دنیا برود فقط در یک صورت می‌توانیم بگوییم ثلث مال زید می‌تواند به امور خیریه برسد و آن در صورتی است که این متوفی وصیت به ثلث کرده باشد و اگر وصیت به ثلث نکرده باشد این مال به هیچ وجه به امور خیریه نخواهد رسید. چون این مال منتقل به

ورثه می‌شود و دیگر علتی برای انتقال با وصیت نیست مگر اینکه دنبال علت دیگری بگردیم، اما بعد از وفات دیگر نمی‌شود این مال منتقل شود. آن وقت در این صورت اگر این شخص وصیت به ثلث کرده باشد این وصیت به ثلث می‌شود مانند علت منحصراً برای این حکم. این حکم شخصی می‌شود.

اما اگر مورد، موردی است که حکم ما مطلق است، و این‌گونه نیست که فقط به یک علت اختصاص داشته باشد، مثل اینکه وصیت می‌کند، نذر می‌کند یا همین‌طور در وصایا و امثال ذلک هم می‌آید، وصیت کند برای یک امر کلی، برای اطعام فقرای کلی، وقتی که وصیت باشد اطعام فقرای کلی واجب می‌شود، اگر وصیت نباشد از راه دیگری واجب می‌شود. یعنی در همان ظرفی که وصیت نیست در همان ظرف ممکن است علت دیگری جایگزینش بشود.

فرض کنید که طرف از باب نذر، اطعام فقرا می‌کند. در اینجا وصیت نیست ولی از باب نذر است. از باب یمین باید اطعام فقرا کند، از باب کفاره

روزه باید اطعام فقرا کند، از هزار جهت دیگر اطعام کند. یعنی در همان ظرف انتفاء وصیت و در همان موقع هزار علت دیگر پشت سر خط ایستاده‌اند برای اینکه این اطعام را واجب کنند.

فرض کنید که طرف هم کفارهٔ روزه باید بدهد، هم نذر کرده که اگر بچه‌اش خوب شد فقرا را اطعام کند، هم قسم خورده که اطعام فقرا کند، در حث قسم هم باید اطعام فقرا کند و هم وصیت شخص هست که فقرا را اطعام کنید، تمام اینها یکی یکی هست. حالا این شخص می‌خواهد فقرا را اطعام کند. بعد وصیت‌نامه خراب می‌شود، یا اموالی که با آن اموال باید فقرا را اطعام بکند از بین می‌رود. در اینجا وصیت کنار می‌رود، اما فوراً یمین یقه‌اش را می‌گیرد که تو قسم خورده‌ای و باید اطعام فقرا کنی. حالا اگر کاری کند که بگویند: حث قسم نشده است، اما نذر فوری یقه‌اش را می‌گیرد که تو نذر کردی وقتی که بچه‌ات خوب شد باید فقرا را اطعام کنی.

تلمیذ: از تعدد علت، تعدد معلول لازم نمی‌آید؟

استاد: تعدد معلول یک بحث دیگر است. تعدد

سبب، تعدد مسبب را گرفته است. من نمی‌خواهم بگویم که در این صورت باعث نفی سبب می‌شود، نه، این شخص هم باید به‌خاطر یمینش جُدا اطعام فقرا کند و هم باید به‌خاطر وصیتش جُدا اطعام فقرا کند، همهٔ اینها جدا جدا هستند.

بنابراین ما در اینجا چند علت داریم که هر کدام از این علت‌ها یک معلول را برای خودشان گرفته‌اند. شما امشب زید را اطعام می‌کنید برای کفارهٔ روزهٔ خودتان، فردا شب همین زید را اطعام می‌کنید برای یمین خودتان، پس فردا شب همین زید را اطعام می‌کنید برای نذرتان، چهار شب دیگر همین اطعام را می‌کنید برای وصیتتان؛ حالا اگر یکی از اینها از بین رفت آن یکی می‌آید و سرجایش می‌نشیند، مگر اینکه همهٔ اینها از بین بروند.

تلمیذ: جایش نمی‌نشیند چون اینها جدا هستند.

استاد: جدا جدا هست، ولی ما در اینجا سنخ حکم را می‌گوییم؛ مثلاً وجوب اکرام الآن روی زید آمده است و این وجوب اکرامی که روی زید آمده است دایرهٔ مدار علتش است. هر کدام از این علل، حکمی را به‌عنوان شخص حکم گرفته‌اند. صحبت

ما در این است که با توجه به اینکه ما در اینجا علل دیگری را پشت سرهم داریم که هر کدام یک شخص حکمی را گرفته‌اند، آیا می‌توانیم بگوییم که هر کدام از این قضایا مفهوم دارند؟ یعنی مثلاً دلیل نذر می‌گوید: زید را اکرام کن و زید را در غیر نذر اکرام نکن؟ نمی‌توانیم بگوییم که مفهوم ندارند.

دلیل نذر می‌گوید: در غیر نذر من ساکت هستم، یک علت دیگر بیاور. حالا اگر نذر از بین رفت و شارع به این زید ارفاق کرد و گفت: آقا شما به این نذرت نباید عمل کنی، آیا این قضیه نذریه می‌رساند که در انتفاء نذر به هیچ علت دیگری نباید توجه کنی؟

تلمیذ: باید بگوییم: به انتفاء نذر، این اکرامی که مربوط به نذر است دیگر نیست.

استاد: این علت نیست اما نه اینکه اگر علت دیگری بیاید باز هم اکرام نیست، ولی مفهومی‌ها می‌گویند که وقتی یک قضیه شرطیه آمد این را می‌رساند که به انتفاء شرط اصلاً سنخ حکم برداشته می‌شود به نحوی که اگر یک علت دیگری بیاید و به جای شرط بنشیند با همدیگر تعارض می‌کنند.

اینکه ما دائم می‌گوییم: دلیل در مورد انتفاء،

ساکت است همین را می‌خواهیم بگوییم. ما می‌خواهیم بگوییم که آخرین حرفی که نذر می‌تواند به ما بزند، آخرین زوری که می‌تواند بزند این است که اگر متعلق نذرت انجام شد باید به نذرت وفا کنی، اما هیچ وقت در نذر نخواستید است که اگر انجام نشد دیگر به طور کلی هر علت دیگری هم به جایش آمد تو نباید به آنها توجه کنی، ولو اینکه روزها را خوردی دیگر نباید به فقرا اطعام بدهی، ولو اینکه حنث یمین هم متوجهات است نباید اطعام فقرا کنی، نه چنین چیزی را نمی‌گوید؛ وصیت هم همین طور. بنابراین این مطلبی را که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کردند که در وقف، نذر، یمین، عهد، وصیت و امثال ذلک اصلاً خود طبع قضیه، قضیه شخصیه است و به انتفاء وقف انتفاء حکم می‌شود، این مطلب خالی از تأمل نیست بلکه باید ما در هر موردی دقت کنیم.

و در بسیاری از موارد هم هست که هم در قضیه ما اطلاق جاری می‌شود و هم سنخ حکم در آن جاری می‌شود و هم شخص حکم در آن جاری

می شود. بله، در بعضی از موارد هست که حکم در آنجا خواهی نخواهی حکم شخصی است و آن از تحت بحث مفهوم به طور کلی خارج می شود.

در این تنبیه دیگر چیزی نمانده است. تتمه اش هم می ماند برای بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ